

مدیریت

زنان به پیش

طرحی برای ارتقای منزلت اجتماعی زنان و افزایش مفاهمه
بین زن و مرد

شریل سندبرگ
ترجمه حمیدرضا آریان پور



پیش‌گفتار مترجم	۷
مقدمه	۱۳
۱- شکاف در جاه‌طلبی برای مدیریت	۲۳
۲- پشت میز بنشینید	۴۱
۳- موفقیت و قابلیت دوست داشته شدن	۵۵
۴- تونل سرسره نه نردبان	۶۹
۵- شما مشاور راهنمای من هستید؟	۸۳
۶- حقیقت را بگوئید و بگوئید	۹۷
۷- پیش از آنکه بروید، نروید	۱۱۳
۸- شریکتان را شریکی واقعی کنید	۱۲۷
۹- افسانه همه کار کردن	۱۴۷
۱۰- بیایید گفت‌وگو در این باره را آغاز کنیم	۱۶۷
۱۱- همکاری برای برابری	۱۸۹
بیایید به صحبت ادامه دهیم	۲۰۵
سیاسگزاری	۲۰۷
یادداشت	۲۱۵

شکاف در جاه طلبی برای مدیریت

اگر نمی‌توسیدید چه می‌کردید؟

مادربزرگ من رزالیند آینهورن درست ۵۲ سال پیش از من در ۲۸ اوت ۱۹۱۷ متولد شد. مانند بسیاری از خانواده‌های فقیر یهودی در قصبه‌های نیویورک، او هم در آپارتمانی کوچک و پرجمعیت، نزدیک به بستگانش زندگی می‌کرد. والدین، عمه‌ها و خاله‌ها، عموها و دایی‌های او پسر بچه‌های خانواده را **یا نام** خطاب می‌کردند؛ اما او و خواهرش، تنها با «دخترک» مورد اشاره قرار می‌گرفتند.

در جریان رکود، مادربزرگم از دبیرستان موریس بیرون آورده شد تا با دوختن گل‌های پارچه‌ای روی زیرپوش‌هایی که مادرش می‌توانست آنها را با سودی جزئی بفروشد به خانواده کمک کند. در جامعه آن روزها، هیچ کس به بیرون آوردن پسران از مدرسه فکر هم نمی‌کرد. تحصیل پسر، امید خانواده برای بالا رفتن از نردبان مالی و اجتماعی بود. ولی تحصیل برای دختران کم اهمیت‌تر بود، هم به لحاظ مالی، از آنجا که محتمل نبود آنان به درآمد خانواده کمک کنند و هم به لحاظ فرهنگی، از آنجا که از پسران انتظار می‌رفت که

تسورات بخوانند، در حالی که از دختران انتظار می‌رفت که خانه را به طور «شایسته» اداره کنند. مادر بزرگم خوشبخت بود که معلمی محلی پافشاری کرد والدینش او را به مدرسه بازگردانند. او نه تنها دبیرستان را به پایان رساند که از دانشگاه برکلی کالیفرنیا هم فارغ‌التحصیل شد.

«دخترک» پس از کالج در مغازه «دیوید» در خیابان پنجم به فروش کتاب‌های جیبی و متعلقات مشغول بود. داستان خانوادگی ما می‌گوید که وقتی او برای ازدواج با پدر بزرگم کارش را ترک کرد، دیوید ناچار شد برای جایگزین کردن او چهار نفر را استخدام کند. سال‌ها بعد، وقتی که مغازه نقاشی پدر بزرگم در حال دست و پا زدن بود، او وارد میدان شد و گام‌های سختی را که پدر بزرگم در برداشتنش مردد بود، برداشت و کمک کرد تا خانواده از تباهی مالی نجات پیدا کند. او در دهه چهل زندگی بار دیگر تیزهوشی کاری‌اش را نشان داد؛ پس از آنکه تشخیص داده شد که سرطان پستان دارد، سرطان را هم شکست داد و با فروش ساعت در صندوق عقب ماشینش خود را وقف جمع‌آوری پول برای درمانگاهی کرد که او را درمان کرده بود. دخترک کار را با سود ناخالصی به پایان برد که شرکت «اپل» می‌تواند به آن غبطه بخورد. هرگز کسی را با انرژی و اراده‌ای بیشتر از مادر بزرگم ندیده‌ام. وقتی وارن بافت از رقابت در مقابل تنها نیمی از جمعیت سخن می‌گوید، به او فکر می‌کنم و می‌اندیشم که اگر نیم قرن دیرتر زاده شده بود، زندگی‌اش چقدر ممکن بود متفاوت باشد.

وقتی مادر بزرگم فرزندان خود را داشت - مادر من و دو برادرش - بر تحصیل همه آنها تاکید می‌کرد. مادرم به دانشگاه پنسیلوانیا رفت، جایی که کلاس‌ها مختلط بودند. اما هنگامی که در سال ۱۹۵۶ با مدرک ادبیات فرانسه فارغ‌التحصیل شد، بازار کار را ارزیابی کرد و دید برای زنان فقط دو انتخاب وجود دارد: معلمی و پرستاری. او تدریس را برگزید و بعد دوره دکتری را آغاز کرد، ازدواج کرد و وقتی مرا باردار شد، کنار کشید. آن زمان نیاز شوهر به کمک همسرش برای اداره خانواده، نشان ضعف تلقی می‌شد و از این رو مادرم خانه‌نشین و در کارهای داوطلبانه عام‌المنفعه، فعال شد. تبعیض شغلی با قدمت چند قرن پابرجا بود.

اما داستان نسل من هم شباهت‌هایی با داستان مادرم دارد. گرچه در خانواده‌ای سنتی بزرگ شدم، والدینم از من، خواهرم و برادرم انتظارات یکسان داشتند. هر سه ما ترغیب می‌شدیم در مدرسه برترین باشیم، کارهای روزمره را به طور برابر انجام دهیم و در فعالیت‌های فوق برنامه شرکت کنیم. بر همه ما واجب بود ورزشکار هم باشیم. برادر و خواهر من به تیم‌های ورزشی پیوستند، اما من بچه‌ای بودم که در ژیمناستیک آخرین کسی بود که انتخاب می‌شد. ولی به رغم کمبودهای ورزشی، طوری بزرگ شدم که باور داشته باشم دختران می‌توانند هرکاری را که پسران انجام می‌دهند انجام دهند و در تمام مسیرهای کاری به روی آنها باز است.

وقتی در پاییز ۱۹۸۷ وارد کالج شدم، هم کلاسی‌هایم از هر دو جنس به نظر به گونه‌ای برابر بر مسائل آکادمیک متمرکز بودند. به یاد ندارم که درباره کار آینده‌ام متفاوت از دانشجویان پسر فکر کرده باشم. همچنین هیچ گفت‌وگویی درباره تعادل برقرار کردن بین کار و فرزندان را به یاد نمی‌آورم. من و دوستانم فرض می‌کردیم که هر دو را خواهیم داشت. مردان و زنان در کلاس‌ها، فعالیت‌ها و مصاحبه‌های شغلی، بی‌پرده و تهاجمی با یکدیگر رقابت می‌کردند. تنها دو نسل پس از مادر بزرگ من، زمین بازی به نظر هموار می‌آمد.

این، اما تمام داستان نسل من نیست. بیش از ۲۰ سال پس از فارغ‌التحصیلی من از کالج، جهان چندان که من باور داشتم تکامل پیدا نکرده است. تقریباً تمام هم‌کلاسی‌های مرد من در مشاغل حرفه‌ای مشغول به کارند. ولی تنها برخی از هم‌کلاسی‌های زن من به طور تمام‌وقت یا پاره‌وقت بیرون از خانه کار می‌کنند و بیشتر آنها مادرانی خانه‌نشین و داوطلبانی مانند مادر من شده‌اند. این آینه روند ملی است. شمار زیادی از زنان با تحصیلات ارشد در مقایسه با هم‌تایان مردشان به عقب گام برمی‌دارند و از نیروی کار حذف می‌شوند. [۱]

این مسئله به نهادها و مشاوران راهنما می‌آموزد که بیشتر بر روی مردان سرمایه‌گذاری کنند، زیرا به لحاظ آماری احتمال ماندن مردان در کار بیشتر است. جودیت رادین، رئیس بنیاد «راکفلر» و نخستین زنی که به عنوان رئیس یک